

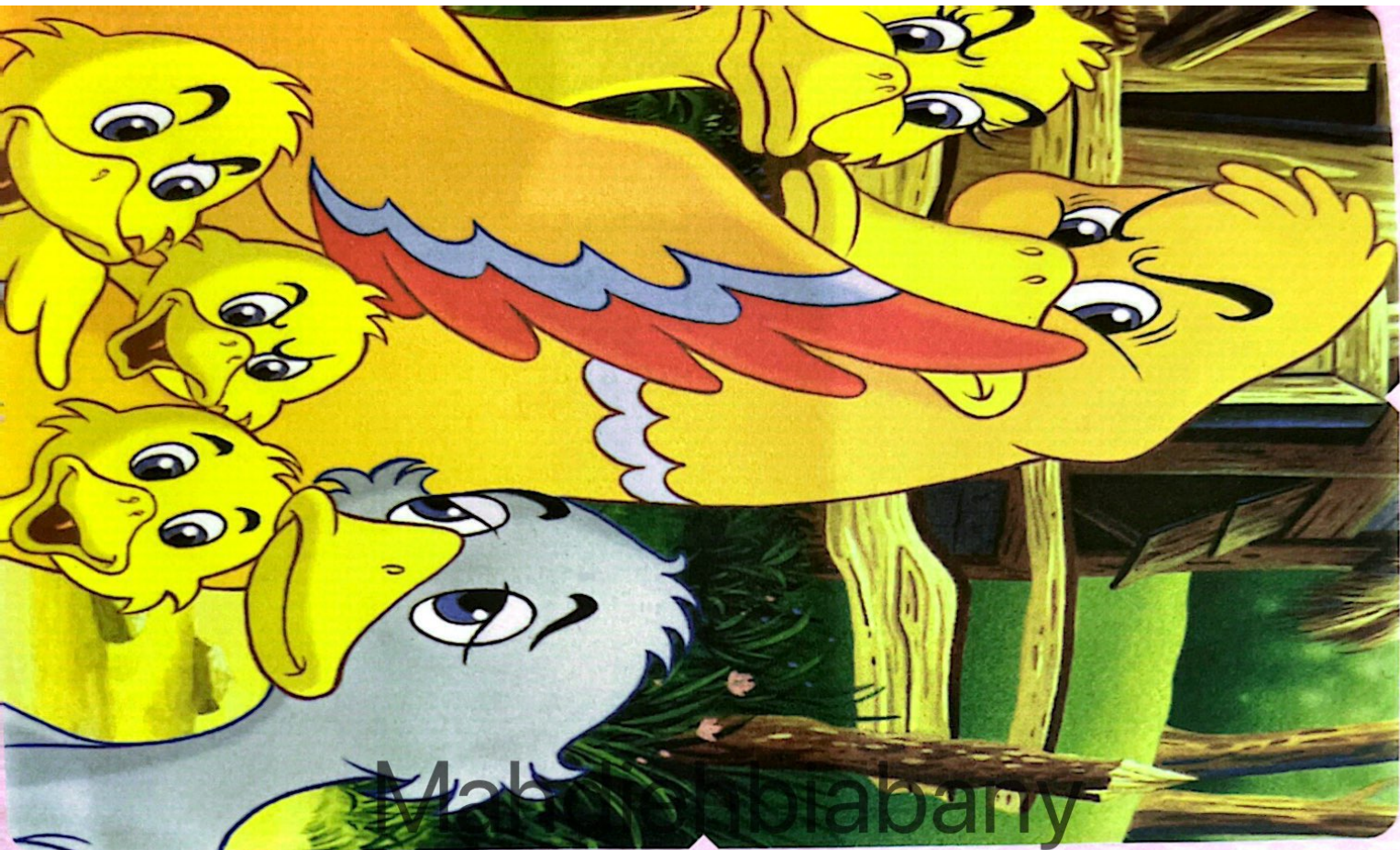
اردک خانم ۴ تخم گذاشته بود و روی آنها خوابیده بود. حالا دیگر وقت به دنیا آمدن جوجه اردک ها بود. آنها یکی یکی تخم خود را می شکستند و بیرون می آمدند. اما وقتی آخرین جوجه به دنیا آمد همه با تعجب به او نگاه می کردند. چون او اصلاً " شبیه بقیه ی جوجه ها نبود. او از بقیه ی جوجه ها زشت تر و بزرگ تر بود.



جوجه اردک های کوچولو The little Ducklings

There was once a mother duck who sat on four eggs. One by one they cracked open and out came three fluffy yellow ducklings. But from the last egg came a large grey duckling.
"What a big ugly duckling you are!" said the mother duck.





پدر با دیدن او بسیار ناراحت شد و گفت: من این جوجه اردک زشت را نمی‌خواهم . او جوجه من نیست و باید از پیش ما برود . مادر و بقیه ی جوجه ها هم با نظر پدر موافق بودند . آنها همه با مسخره کردن جوجه اردک از او خواستند تا از پیش آنها برود .



جوجه اردک زشت The Ugly Duckling

When the mother duck showed the father duck the babies, he was very cross. "I don't want that ugly duckling in my family," he said. The mother duck agreed. They all laughed at the poor grey duckling and then they pecked at him and chased him away.

هیچ کدام از حیوانات مزرعه هم نمی‌خواستند با جوجه اردک دوست شوند . بنابراین او تصمیم گرفت از آنجا برود و در دریاچه ای که در همان نزدیکی بود زندگی کند . او مدتی راه رفت . دیگر شب شده بود او تصمیم گرفت در میان علفهای کنار رودخانه بخوابد . جوجه اردک بیچاره خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می‌کرد .

صبح روز بعد او با صدای چند اردک وحشی که از آنجا رد می‌شدند از خواب بیدار شد . اما آنها با دیدن جوجه اردک نه تنها با او دوست نشدند بلکه به او خندیدند و با صدای بلند به او گفتند: جوجه اردک زشت، زودتر از برکه ما بیرون برو!



اردک مادر

Mother Duck

No one in the farmyard wanted to be friends with him, so he waddled off to a nearby lake. He felt lonely as he slept in the grass that night. The next day, some wild ducks found him. They also laughed at him, saying, "Get away from our pond, ugly duckling!"



جوجه اردک ناراحت و غمگین به راه افتاد تا اینکه به یک خانه ی زیبا رسید که که یک گربه و یک مرغ حنایی در آن زندگی می‌کردند . جوجه اردک از گربه و مرغ حنایی خواست تا اجازه دهند او آنجا بماند . مرغ حنایی از جوجه کوچولو پرسید: آیا می‌توانی تخم بگذاری ؟ جوجه اردک گفت: نه، من هنوز جوجه هستم . بعد گربه گفت: آیا می‌توانی موش ها را شکار کنی ؟ جوجه ی کوچولو جواب داد: نه من نمی‌دانم چگونه باید موش ها را بگیرم. گربه و مرغ حنایی که از شنیدن جواب جوجه کوچولو ناراحت شده بودند با عصبانیت او را از آنجا بیرون کردند.



قوهای زیبا The Swans

The sad little duckling went on his way. He came to a nice house where a hen and a cat lived.

"Can you lay eggs?" asked the hen.

"Can you catch mice?" asked the cat.

When he answered "no", they told him that he was not allowed to stay.



جوجه ی کوچولو ناراحت و خسته به راهش ادامه داد تا به جنگل رسید . مدتی در جنگل گشت و از ترس حیوانات وحشی در یک تنه ی شکسته ی درخت پنهان شد . اواخر فصل پاییز بود . گروهی از پرندگان سفید و زیبا در آسمان پرواز می کردند . جوجه ی کوچولو آرزو می کرد که ای کاش یکی از این پرندگان زیبا بود . به زودی زمستان هم از راه رسید و همه جا پر از برف و سرما شد . اما خوشبختانه پسر مزرعه دار او را قبل از آنکه از سرما یخ بزند پیدا کرد و با خود به مزرعه برد .



جوجه اردک های کوچولو The little Ducklings

The ugly duckling felt miserable, so he hid in the nest from the other animals. Autumn came and he saw flocks of beautiful white birds flying high overhead. "How I wish I were like them," he sighed. Later came and, luckily, a farmer found him and he was safe.





جوجه اردک از اینکه به مزرعه آمده بود، بسیار خوشحال بود. اما این خوشحالی چند روز بیشتر طول نکشید. چون پسر مزرعه دار بسیار ظالم و نامهربان بود و جوجه اردک را بسیار اذیت می‌کرد. برای همین یک روز جوجه اردک از مزرعه فرار کرد. مدتی گذشت و فصل بهار نیز از راه رسید و جوجه اردک توانست محل مناسب و خوبی را کنار دریاچه برای خود پیدا کند.



جوجه اردک زشت The Ugly Duckling

For a few weeks, the grey duckling thought that he was safe. But then the farmer's son chased him and played cruel tricks on him. As soon as he could, the duckling ran away again. Springtime came and he found himself a safe place by a river.

یک روز زیبای بهاری که جوجه اردک برای خوردن آب کنار دریاچه آمده بود . ناگهان تصویر زیبایی را در آب صاف و گوارای دریاچه دید . پر و بالش را تکان داد و یک بار دیگر به عکسش که در آب افتاده بود نگاه کرد . او با تعجب به نوک زیبا و پروبال سفید و قشنگش نگاه کرد و گفت: وای خدای من ! من یک پرنده سفید و زیبا شده‌ام و به آرزویم رسیده‌ام بعد بالهایش را به هم زد و خیلی زود توانست در آسمان آبی پرواز کند .



اردک مادر Mother Duck

Then one day, when the water was calm and clear, the duckling caught sight of himself. He was so surprised to see his long white neck and big wings. "I'm a beautiful white bird!" he said to himself. He flopped his wings and in no time he was flying!

۷



سه پرنده سفید و زیبا کمی آن طرف تر روی آب شنا می‌کردند. آنها با دیدن جوجه اردک به او سلام کردند و گفتند: سلام دوست عزیز، خوش آمدی! حالا دیگر او خوب می‌دانست که یک جوجه اردک نیست بلکه مثل همان پرنده های سفیدو زیباست. او با تعجب به خود و دوستان جدید و مهربانش نگاه کرد و گفت: پس من جوجه اردک نیستم. در همین هنگام یکی از پرنده های سفید گفت: نه تو یک قوی سفید و زیبا هستی. دوست عزیز و مهربان ما.



قوهای زیبا The Swans

Three large white birds flew down. They said, "My, you are a handsome swan. Come and join us!" Then he understood that he wasn't a duckling after all. "I'm a swan! I'm really a swan!" he shouted with joy. And he never felt ugly, lonely, or unwanted again.

